

«این منزل تو است؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان، این از آن تو است و به سبب تو از آن من است.»

گفت: «چگونه است؟»

گفت: «از بنای کسان من پست تر و از منزلهای منبج برتر است.»

گفت: «شبهای آن چگونه است؟»

گفت: «همه سحر است.»

در این سال، در ماه شعبان، قاسم بن رشید وارد سرزمین روم شد و مقابل قرد اردوزد و آنجا را محاصره کرد، عباس بن جعفر اشعثی را نیز فرستاد که مقابل قلعه سنان بماند چندان که به محنت افتادند. رومیان کس پیش وی فرستادند که سیصد و بیست کس از اسیران مسلمان را بدومی دهند که از آنجا برود. قاسم پذیرفت و به صلح از قره و قلعه سنان برفت. در این غزا علی بن عیسی عباسی که همراه قاسم بود سرزمین روم در گذشت.

و هم در این سال فرمانروای روم صلحی را که میان شاه سلف وی و مسلمانان بوده بود بشکست و آنچه را که شاه سلف وی تعهد کرده بود نداد.

سخن از اینکه چرا رومیان

صلح مسلمانان را شکستند؟

سبب آن بود که صلحی که میان مسلمانان و فرمانروای روم شده بود به وقتی بود که فرمانروای آنها رینی بود. پیش از این سبب صلحی را که میان مسلمانان و او بود یاد کرده ایم، پس از آن رومیان بر رینی تاختند و او را خلع کردند و نقفور را به شاهی خویش برداشتند. رومیان می گفتند که این نقفور از فرزندان جفته بود از خاندان غسان و پیش از پادشاهی عهده دار دیوان خراج بوده بود. آنگاه رینی از بی پنجمه که رومیان او را خلع کرده بودند برسد.

گویند: وقتی نقفور به شاهی رسید و رومیان به اطاعت وی آمدند به رشید

نوشت:

«از نقفور شاه روم به هارون شاه عرب.»

«اما بعد، ملکه‌ای که پیش از من بود ترابه مقام رخ نشانید و  
 «خویش را به جای پیاده نهاد و از اموال خویش آنچه را که در خور تو  
 «بود که امثال وی بفرستند، سوی تو فرستاد. ولی این از ضعف و حماقت  
 «زنان بود وقتی این نامه را خواندی آنچه را که از اموال وی به نزد تو  
 «فراهم شده پس بفرست و خویش را به وسیله این استر داد مصون دار  
 «و گرنه شمشیر میان ما و تو است.»

گوید: وقتی رشید نامه را خواند سخت خشمگین شد چندانکه هیچکس را  
 امکان نداد که بدو بنگردد چه رسد به اینکه سخن کند و همنشینان وی از بیم اینکه گفتار  
 با کرداری بیشتر از آنچه باید از آنها سرزند پراکنده شدند و وزیر ندانست که بدو  
 مشورت دهد یا بگذاردش که مطابق رای خویش کار کند.

گوید: رشید دواتی خواست و پشت نامه نوشت:

«به نام خدای رحمان رحیم، از هارون امیرمؤمنان به نقفور سگ روم. ای  
 پسر زن کافر، نامه ترا خواندم. جواب آنست که خواهی دید نه آنچه خواهی  
 شنید.»

گوید: پس از آن همان روز حرکت کرد و برفت تا به دره رقله اردو زد و بگشود  
 و غنیمت گرفت و برگزید و بداد و ویران کرد و بسوخت و از پایه بر آورد. نقفور صلح  
 خواست در قبال خراجی که هر سال بدهد. رشید از او پذیرفت و چون از غزای  
 خویش بازگشت و به رقه رسید نقفور پیمان را بشکست و نسبت به فرار خیانت کرد،  
 سرمایی سخت بود و نقفور اطمینان داشت که رشید باز نمی‌گردد. خبر پیمان شکنی  
 وی رسید اما هیچکس جرئت نداشت که خبر را با رشید بگوید، از بیم وی و هم

از بیم جانهای خویش از اینکه در چنین وقتی باز باید گشت. عاقبت تدبیر کردند و شاعری از مردم جنده که کنیه ابو محمد داشت به نام عبدالله پسر یوسف، و به قولی حجاج پسر یوسف تمیمی، شعری برای او خواند به این مضمون:

«نقفور صلحی را که بدودادی بشکست

«و کار وی رو به ویرانی دارد

«امیرمؤمنان خوشدل باش که این

«غنیمتی است بزرگ که خدا به توداده

«رعیت خوشدل شد از اینکه

«فرستاده و بشارت رسان

«با خبر پیمان شکنی وی بیامد

«و امید آورد که غزایی کنی با شتاب

«که جانهارا شفا دهد و شهرت آن بالاگیرد

«به توجزیه داد و از بیم شمشیرها

«که گفتمی در چنگهای ما

«شعله‌های سوزان ویران بود.

«چهره فرود آورد.

«اورا از جنگ مصون داشتی

«و سپاهها را از سرمنت پس آوردی

«و پناه یافته تو ایمن و خرسند شد.

«نقفور! وقتی به این پندار

«که امام از تودور افتاده

«خیانت می کنی جاهل و مغروری.

«مگر وقتی که خیانت آوردی

«پنداشتی که جان به درمی بری!

«مادرت عزادارت شود!

«این پندار تو جز فریب نبود.

«مرگت را در خروشان دریای خویش

«سوی تو افکند.

«ودریاهای امام

«بر تو موج افکن شد.

«دیار تو نزدیک باشد و یا دور

«امام ترا مغلوب تواند کرد

«اگر ما غافل باشیم امام،

«از آنچه با دور اندیشی به راه می برد،

«غافل نیست.

«شاهی که به خویشتن برای جهاد آماده شده

«دشمنش پیوسته در قبال او مغلوب است.

«ای که از کوشش خویش رضای خدا می جوئی

«ضمیر کسی از خدای پنهان نیست.

«هر که با امام خویش دغلی کند

«اندرز سودش ندهد.

«اما اندرز، اندرز گویان را سپاس باید.

«نیکخواهی امام بر همگان واجب است

«و بر نیکخواهان کفاره است و باکی.»

و چون شعر خویش را به سر برد، رشید گفت: «واقعاً تقفور چنین کرده؟ و

بدانست که وزیران در این باب تدبیر کرده اند و در نهایت محنت و کمال سختی

باز گشت تا مقابل نفقور اردو زد و باز نگشت مگر وقتی راضی شد و بد آنچه می خواست رسید.

ابو العتاهیه در این باب شعری گفت به این مضمون:

«بدانید که هر قلّه بانگ خراب زد

» به سبب شاهی که به کار صواب موفق بوده .

«هارون غرش مرگ می کرد

» و با شمشیر بران تهدید می کرد.

«و پرچمهایی که ظفر در آن حلول کرده بود

» چنان می گذشت که گفتمی پاره های ابر بود .

«امیر مؤمنان ظفر یافتی

» سالم باش و از غنیمت و باز گشت خوشدل باش.»

به گفته واقدی در این سال، ابراهیم بن عثمان بن نهیک کشته شد. اما غیر واقدی

گوید به سال صد و هشتاد و هشتم بود.

سخن از اینکه چرا

ابراهیم بن عثمان کشته شد؟

صالح نایناکه در ناحیه ابراهیم بوده بود گوید: ابراهیم بن عثمان از جعفر بن-

یحیی و برمکیان بسیار یاد می کرد و از غم آنها و دوستان ایشان می گریست چندانکه

از حد گریستن گذشت و به صف خونخواهان و کینه جوین در آمد و چنان شد که

وقتی با کنیزکان خود خلوت می کرد رمی نوشید و نیند در او نیرو می گرفت می گفت:

«غلام! ذوالمنیه شمشیر مرا بیار.» که شمشیر خویش را ذوالمنیه نامیده بود. غلامش

شمشیر را می آورد که آن را از نیام می کشید و می گفت: «وای جعفرم، وای سرورم،

به خدا به زودی قاتل ترا می کشم و انتقام خونت را می گیرم.» و چون این کار وی

بسیار تکرار شد پرسش عثمان به نزد فضل بن ربیع رفت و گفتار ابراهیم را بدو خبر داد، فضل نیز بر رفت و به رشید خبر داد که گفت: «عثمان را بیار» و چون عثمان به نزد رشید وارد شد از او پرسید: «این چیست که فضل از جانب تو می گوید؟»

عثمان گفتار و کردار پدر خویش را بارشید بگفت.

رشید گفت: «آیا کسی دیگر نیز این را شنیده؟»

گفت: «آری، خادمش نوال.»

گوید: رشید نهانی خادم ابراهیم را پیش خواند و از او پرسش کرد که گفت:

«این را یکبار یا دوبار گفته.»

رشید گفت: «روانست که یکی از دوستان خودم را به گفته پسر و خواهجهای بکشم، شاید در این باب اتفاق کرده اند که پسر در مقام پدر رقابت آورده و خادم به سبب طول خدمت دشمن شده.» چند روزی این را وا گذاشت، آنگاه خواست ابراهیم ابن عثمان را به تریبی بیازماید که تردید را از دل و خاطر هر از خیال وی ببرد. پس فضل بن ربیع را پیش خواند و گفت: «می خواهم ابراهیم بن عثمان را درباره چیزی که پرسش خبر داده بیازمایم، وقتی غذا را برچیدند شراب بخواد و بدو بگوی: بنزد امیرمؤمنان بیا که می خواهد به سبب وضعی که به نزد وی داری با تو همدمی کند، و چون بنوشید برو و مرا با وی به خلوت بگذار.»

گوید: فضل بن ربیع چنان کرد. ابراهیم به میگساری نشست و چون فضل بن ربیع می خواست سرخیزد او نیز آهنگ برخاستن کرد. رشید بدو گفت: «ای ابراهیم به جای خویش باش.» و او بنشست و چون آرام گرفت رشید به غلامان اشاره کرد که از وی دور شدند. آنگاه گفت: «ای ابراهیم درباره حفظ راز چگونه ای؟»

گفت: «سرور من، من چون یکی از نزدیکترین خادمان و مطیع ترین بندگان

تو ام.»

گفت: «مرا چیزی به خاطر هست که می خواهم به تو سپارم که خدا طرم را

آشفته و خواب شبم را گرفته.»

گفت: «سرورمن، هرگز آن را به زبان نمی آرم و از پهلوی خویش نهان می دارم و خاطر من آن را باز نخواهد گفت.»

گفت: «وای تو، من از کشتن جعفر بن یحیی بشیمان شده ام چندان که پشیمانی خویش را گفتن نتوانم، خوش دارم که ملک خویش را نداشتم اما جعفر برای من مانده بود، که از وقتی از او جدا شده ام مزه خواب را نهچشیده ام و از وقتی او را کشته ام لذت زندگی نداشته ام.»

گوید: و چون ابراهیم این را بشنید اشکش روان شد و بگریست و گفت: «خدا ابو الفضل را رحمت کند و از او درگذرد، سرورمن به خدا در کشتن وی به خطا رفتی و در کار وی دستخوش پندار شدی. در دنیا کسی همانند او یافت نمی شود که به کار دین در میان همه مردم همسنگ نداشت.»

رشید گفت: «پسرزن بوگندو، برخیز که لعنت خدای بر تو باد.»

گوید: ابراهیم برخاست و نمی دانست کجا قدم می نهد، پیش مادر خویش رفت و گفت: «مادر، به خدا ناپود شدم.»

گفت: «نه انشاء الله، پسرم قصه چیست؟»

گفت: «رشید مرا آزمایشی کرد که به خدا اگر هزارجان داشته باشم یکی را نجات نتوانم داد.»

گوید: از این حادثه تا به وقتی که پسر ابراهیم به نزد وی درآمد و او را با شمشیر خویش بزد تا جان داد چند روز بیشتر فاصله نبود. در این سال عبدالله بن عباس عباسی سالار حج بود. آنگاه سال صد و هشتاد و هشتم درآمد.

سخن از خبر حوادثی که  
به سال صد و هشتاد و هشتم بود

از جمله حوادث سال این بود که ابراهیم بن جبریل غزای تابستانی کرد و از تنگه صفصاف وارد سرزمین روم شد. نفقور برای مقابله وی برون شد و پشت سر وی کاری رخ داد که از تلاقی ابراهیم با زماند و بازگشت و به جمعی از مسلمانان برخورد که سه زخم خورد و هزیمت شد و چنانکه گفته اند چهل هزار و هفتصد کس از رومیان کشته شدند و چهار هزار اسب گرفته شد.

در این سال قاسم بن رشید در دابق بیود.

در این سال رشید سالار حج بود، از راه مدینه رفت و مردم آنجا را يك نیمه مقرری داد. چنانکه اقدی و دیگران گفته اند این حج آخرین حجی بود که رشید کرد.

آنگاه سال صد و هشتاد و نهم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که  
به سال صد و هشتاد و نهم بود

از جمله آن بود که در این سال هارون امیر مؤمنان سوی ری رفت.

سخن از اینکه چرا هارون سوی  
ری رفت و در این سفر چه کرد؟

گویند: رشید با یحیی بن خالد مشورت کرد که علی بن عیسی بن ماهان را ولایتدار خراسان کند که بدو گفت نکند. اما رشید خلاف رای وی کرد و علی بن عیسی را ولایتدار خراسان کرد که چون به خراسان رفت با کسان ستم کرد و با آنها سخت

گرفت و مالی گزاف فراهم آورد و از اسب و پرده و جامه و مشک و مال برای هارون هدیه‌ها فرستاد که هرگز نظیر آن دیده نشده بود.

راوی گوید: وقتی چیزهایی که علی فرستاده بود رسید هارون در شامسید برسکویی مرتفع نشست، هدیه‌ها را از مقابل وی گذرانیدند که در دیده وی بزرگت و معتبر جلوه کرد، یحیی بن خالد برکنار وی بود که بدو گفت: «ای ابوعلی این بود که می‌گفتی، این مرز را بدو نسیاریم. بارای تو مخالفت کردیم و مخالفت با تو مایه برکت بود. می‌بینی که رأی ما چه حاصل آورد و رای تو چگونه بسود.» این را از روی مزاح با وی می‌گفت.

یحیی گفت: «ای امیرمؤمنان! خدا مرافدای تو کند. من اگرچه خوش دارم که رای من به صواب باشد و در کار مشورت تسوفیق یابم، اما دوست دارم که رای امیرمؤمنان برتر باشد و فراست وی نافذتر و دانسته وی از دانسته من بیشتر باشد و معرفت وی از معرفت من برتر. این چیزها نیکوست و بسیار، اما پشت سر آن برای امیرمؤمنان چیزهای ناخوشایند هست. از خدا می‌خواهم وی را از سرانجام بدو و عواقب ناخوشایند آن محفوظ دارد.»

گفت: «آن چه باشد؟»

گفت: «چنان دانم که برای فراهم آوردن این هدیه‌ها با بزرگان ستم کرده و بیشتر آن را به ستم و تعدی گرفته. اگر امیرمؤمنان فرمانم دهد هم اکنون دو برابر آن را از تنی چند از بازرگانان کرخ بنزد وی آرم.»

گفت: «چگونه؟»

گفت: «با عون درباره جعبه جواهری که پیش ما آورده بود گفتگو کردیم و هفت هزار هزار به اودادیم اما به فروش آن رضان داد. هم اکنون حاجب خویش را پیش وی می‌فرستم که دستور دهد که جعبه را بیارد که بار دیگر در آن بنگریم و چون بیاورد آن را منکر شویم و هفت هزار هزار سود بریم. آنگاه با دو تن از بزرگان تجار

چنین کنیم. که این از کاری که علی بن عیسی در مورد این هدیه‌ها با صاحبانش کرده سرانجامی نیکتر دارد و پوشیده‌تر می‌ماند و در اثنای سه ساعت با اندک کوشش و کمترین تلاش بیشتر از آنچه علی در مدت سه سال فراهم آورده برای امیر مؤمنان فراهم می‌کنم.»

گوید: این برخاطر رشیدگرا آمد و آنرا بیاد سپرد و از تذکار نام علی بن عیسی به نزد یحیی خود داری می‌کرد.

گوید: و چون علی بن عیسی در خراسان تباهی کرد و بزرگان آنجا را بیازرد و اموالشان را گرفت و مردان قوم را تحقیر کرد، کسانی از بزرگان و سران آنجا به رشید نوشتند. جمعی از مردم ولایت‌های خراسان نیز به خویشاوندان و یاران خویش نوشتند و از بد رفتاری و زشتکاری علی شکایت آوردند و می‌خواستند که امیر مؤمنان یکی دیگر از یاران و سران دولت و سرداران خویش را به جای وی نهد.

گوید: رشید یحیی بن خالد را خواست و درباره علی بن عیسی و تغییر وی بسا یحیی مشورت کرد و گفت: «یکی را که برای این مرز می‌پسندی به من بنمای که آنچه را این بدکار تباه کرده به صلاح آرد و آنچه را دریده رفو کند» یحیی، یزید بن مزید را بدو نمود اما مشورت وی را نپذیرفت.

گوید: و چنان بود که به رشید گفته بودند عیسی سر مخالفت دارد، بدین سبب هنگام بازگشت از مکه آهنگری کرد و سیزده روز مانده از جمادی الاولی در نهر روان اردوزد. عبدالله مأمون و قاسم پسرانش نیز با وی بودند. پس از آن سوی ری روان شد و چون به فرماسین (کرمانشاهان) رسید جمعی از قاضیان و کسان دیگر را پیش خواند و شاهدشان کرد که همه اموال و خزینه‌ها و سلاح و اسب و چیزهای دیگر که در اردوی وی هست از آن عبدالله مأمون است و در آن میان کم و بیش چیزی از آن وی نیست، و بار دیگر از کسانی که همراه وی بودند برای مأمون بیعت گرفت. هرثمه بن عیین سالار نگهبانان خویش را نیز به بغداد فرستاد که بار دیگر از محمد بن هارون و

کسانی که با وی بودند برای عبدالله و قاسم بیعت بگیرد و مقرر داشت که وقتی خلافت به مأمون رسید کار خلع و ابقای قاسم با وی باشد.

گوید: پس از رفتن هرثمه، رشید سوی ری رفت و نزدیک چهار ماه آنجا بیود تا وقتی که علی بن عیسی با اموال و هدیه‌ها و تحفه‌ها از کالا و مشک و جواهر و ظروف طلا و نقره و سلاح و اسب از خراسان به نزد وی آمد. بجز آن نیز به همه فرزندان و مردم خاندان و دبیران و خادمان و سرداران رشید که همراه وی بودند به مقدار طبقه و مرتبتشان هدیه داد. رشید رفتار وی را به خلاف آن دید که پنداشته بود و دربارۀ وی می‌گفته بودند و از او خوشنود شد و وی را سوی خراسان پس فرستاد و به بدرقه‌اش برون شد.

گویند: تجدید بیعت مأمون و ولیعهدی قاسم از پی دوبرادرش محمد و عبدالله که لقب مؤتمن یافت و هرثمه برای آن فرستاده شده بود در مدینه السلام به روزشنبه یازده روزمانده از رجب این سال انجام گرفت و حسن بن هانی، ابونواس در این باب شعری گفت به این مضمون:

«مبارک است آنکه کارها را

«مطابق علم خویش راه می‌برد.

«و مأمون را بر خلیفگان دیگر

«برتری داده است.

«مادام که پرهیزگار هستیم

«و پدرامینان دنیای ما را راه می‌برد

«قرین نیکی خواهیم بود.»

در این سال، رشید وقتی به ری رسید حسین خادم را به طبرستان فرستاد و با وی سه نامه نوشت که یکی اماننامه شروین پدراقرن بود، دیگری اماننامه و ندهارمز جد مازیار بود و سومی اماننامه مرزبان پسر جستان فرمانروای دیلم بود. فرمانروای

دیلیم به نزد وی آمد که بدو چیز داد و جامه‌اش پوشانید و پس فرستاد، سعید حرشی نیز با چهارصد دلیر از طبرستان به نزد وی آمد که به دست رشید مسلمان شدند. و نهارمزم نیز بیامد و امان را پذیرفت و متعهد شنوایی و اطاعت و خراجگزاری شد. از جانب شروین نیز چنین تعهد کرد و رشید این را از وی پذیرفت و او را بازگردانید، هرثمه را نیز همراه وی فرستاد که پسر وی و پسر شروین را گروگان گرفت. خزیمه بن خازم و لایتدار ارمینیه نیز در ری به نزد رشید آمد و هدیه‌های بسیار بدو داد.

در این سال، هارون، عبدالله بن مالک را و لایتدار طبرستان وری و رویان و دنباوند و قومس و همدان کرد.

گوید: ابوالعتاهیه درباره این سفر هارون شعری گفت به این مضمون: (هارون در ری متولد شده بود.)

«کسی که امین خداست بر مخلوق وی

«شوق نیکی بازادگاه خویش داشت،

«تاری و اطراف آن را سامان دهد

«و از دست خویش نیکی بر آن ببارد.»

گوید: هارون در اثنای راه، محمد بن جنید را بر راه مابین همدان وری گماشت. عیسی بن جعفر را نیز و لایتدار عمان کرد که از جانب جزیره ابن کاوان دریا را پیمود و در آنجا قلعه‌ای را گشود و قلعه‌ای دیگر را محاصره کرد و به وقتی که عامل بود ابن مخلد از دی بر او حمله برد و وی را به اسیری گرفت و به عمان برد، در ماه ذی-حجه.

گوید: چند روز پس از آن که علی بن عیسی سوی خراسان حرکت کرد رشید بازگشت، روز قربان به قصر دزدان رسید و آنجا قربان کرد و به روز دوشنبه دوروز مانده از ذی-حجه وارد مدینه السلام شد. و چون از پل گذشت بگفت تا بیکر جعفر بن-

یحیی را بسوزانند، سپس از بغداد گذشت و در آنجا منزل نگرفت و بی تأمل راه رفه گرفت و در سلیمان فرود آمد.

یکی از سرداران رشید گوید: رشید وقتی وارد بغداد شد گفت: «به خدا از شهری می گذرم که در شرق و غرب شهری میمون ترونی کفالت از آن نیست که وطن من است و وطن نیاکان من، و تا وقتی عباسیان بیاشندو آنرا محفوظ دارند دارالملک ایشان باشد، هیچک از نیاکان من بدی و ادباری از آن ندیده اند و با هیچک از آنها در آنجا بد رفتاری نشده. خانه ای نکوست، ولی می خواهم در ناحیه اهل خلاف و نفاق و دشمنان امامان هدایت و دوستان، درخت خبیث یعنی بنی امیه که از دین گشتگان دزد و راهزن آنجا هستند اردوگاه کنم. اگر بدین سبب نبود تا زنده بسودم از بغداد جدا نمی شدم و هرگز از آن برون نمی شدم.»

عباس بن احنف درباره گذشتن رشید از بغداد شعری دارد به این مضمون:

«همینکه فرود آمدیم حرکت کردیم

«مابین فرود آمدن و حرکت فاصله نبود

«وقتی آمدیم از حالمان پرسیدند

«اما و داعشان را با سؤال قرین کردیم.»

در این سال میان رومیان و مسلمانان مبادله اسیران شد چنانکه گفته اند مسلمانانی

به سرزمین روم نماند جز آنکه مبادله شد و مروان بن ابی حفصه در این باب شعری گفت به این مضمون:

«به وسیله تو اسیرانی که برای آنها،

«زندانها ساخته بودند که در آنجا،

«دوستی نبود که به زیارتشان رود،

«آزاد شدند.

«و این به وقتی بود که مسلمانان،

«از آزادیشان وامانده بودند.  
 «ومی گفتند زندان مشرکان قبر آنهاست.»  
 در این سال قاسم همچنان در دابق بیود.  
 در این سال عباس بن موسی عباسی سالار حج شد.  
 آنگاه سال صد و نودم درآمد.

سخن از خبر حوادثی که  
 به سال صد و نودم بود

از جمله، ظهور رافع نواده نصر بن سیار بود که در سمرقند به مخالفت هارون  
 قیام کرد و او را خلع کرد و از اطاعت وی به در رفت.

سخن از سبب قیام رافع بن-  
 لیث و خلع و مخالفت هارون

چنانکه گفته اند سبب آن بود که یحیی بن اشعث طایبی دختری از آن ابوالنعمان  
 عموی خویش را به زنی گرفت که زنی زبان آور بود. یحیی در مدینه السلام بمسند  
 وزن را در سمرقند نهاد و چون اقامت وی در مدینه السلام به درازا کشید وزن خبر  
 یافت که در آنجا کنیزان فرزند آورده دارد راهی مسی جست که از وی خلاصی یابد  
 و در کار فروماند.

راوی گوید: رافع بن لیث از کار زن خیر یافت و در زن وهم در مال وی طمع  
 آورد و یکی را نهانی پیش وی فرستاد که بدو گفت که برای خلاصی از یار خویش  
 راهی ندارد مگر آنکه به خدا مشرک شود و تنی چند عادل را حاضر کند و به نزد آنها  
 موی خویش را میان کند آنگاه توبه آرد که شوهر دیگر تواند کرد. زن چنان کرد  
 و رافع او را به زنی گرفت.

گوید: رقتی یحیی بن اشعث خبردار شد قضیه را به رشیدرسانید و او به علی بن عیسی نوشت که میانشان جدایی آرد و رافع را عقوبت کند و حدزند و تبعید کند و سوار خر در شهر سمرقند بگرداند تا عبرت دیگران شود.

گوید: سلیمان بن حمید از دی حد را از رافع بداشت و او را در بند بر خسری نشاند تا زن را طلاق کرد، آنگاه در زندان سمرقند بداشت، اما رافع شبانه از زندان از پیش حمید بن مسیح که در آن وقت سالار نگهبانان سمرقند بود بگریخت و پیش علی بن عیسی رفت، به بلخ، و از او امان خواست، اما علی نپذیرفت و میخواست گردنش را بزند. عیسی پسر علی درباره وی با پدر خویش سخن کرد که طلاق زن را تجدید کرد و به رافع اجازه داد که سوی سمرقند بازگردد که بدانجا بازگشت و به سلیمان بن حمید عامل علی بن عیسی تاخت و او را بکشت، علی بن عیسی پسر خویش را به مقابله او فرستاد، کسان به سباع بن مسعوده متماثل شدند و او را سرخویش کردند سباع به رافع تاخت و او را به بند کرد، کسان به سباع تاختند و وی را به بند کردند و رافع را به سالاری برداشتند و با وی بیعت کردند. مردم ماوراءالنهر نیز با وی موافقت کردند، عیسی بن علی سوی رافع بیامد و رافع با وی مقابله کرد و هزیمتش کرد.

گوید: پس از آن علی بن عیسی به اجیر کردن مردان و آمادگی جنگ پرداخت.

در این سال رشیدغزای تابستانی کرد. و پسر خویش عبدالله مأمون را در رقه جانشین کرد و کارها را به دست وی سپرد و به آفاق نوشت که شنو او مطیع وی باشند و مهر منصور را بدو داد که از آن میمنت جوید. ابن مهر خواص بود و نقش آن الله نعتی آمنت بالله بود.

در این سال فضل بن سهل به دست مأمون مسلمان شد.

در این سال رومیان سوی عین زریه و کلیسای سیاه رفتند و هجوم بردند و امیر

گرفتند اما مردم مصیبه آنچه را به دست آنها افتاده بود پس گرفتند.

در این سال رشید هر قله را گشود و سپاهها و دسته‌ها به سرزمین روم روان داشت، چنانکه گویند، با صدوسی و پنجهزار مقرری بگیرد و وارد سرزمین روم شد بجز تبعه و داوطلبان و بجز آنها که دیوان نداشتند. عبدالله بن مالک را به نزد ذی‌الکلاع اقامت داد، داود بن عیسی را با هفتاد هزار کس به سیر سرزمین روم فرستاد. شراحیل پسر معن بن زائده قلعهٔ سقلایان و دبه را گشود، یزید بن مخلد نیز صفصاف و ملقویه را گشود. رشید در ماه شوال از پس سی روز محاصره هر قله را گشود و آنرا ویران کرد و مردم آنجا را اسیر گرفت.

گوید: رشید، حمید بن معیوف را به سواحل دریای شام گماشت تا مصر. حمید به قبرس رسید و ویران کرد و بسوخت و شانزده هزار کس از مردم آنجا را اسیر کرد و به رافقه برد که ابوالبختری قاضی عهده‌دار فروش آنها شد. قیمت اسقف قبرس به دوهزار دینار رسید.

گوید: هارونده روز رفته از رجب سوی دیار روم رفت. کلاهی داشت که بر آن نوشته بود: جنگاور حج گزار، که آن را به سر می‌نهاد و ابوالمعالی کلایی در این باره شعری گفت به این مضمون:

«هر که سردیدار تو را داشته باشد

«در حرمین است یا اقصای مرزها

«در سرزمین دشمن بر پشت اسب است

«و در سرزمین دشت بر شتر

«هیچ کس از جمع به جای ماندگان

«بجز تو مرزها را به تصرف نیاورد.»

گوید: پس از آن رشید سوی طوانه رفت و آنجا اردو زد، سپس از آنجا حرکت کرد و عقبهٔ بن جعفر را آنجا جانشین کرد و بدو گفت که منزلگاهی آنجا بسازد.

نقفور پنجاه هزار دینار خراج و جزیه سرانه خویشان و ولعهد و بطریقان و دیگر اهل ولایت خویش را فرستاد که از جمله چهار دینار سرانه خود وی بود و دودینار سرانه پسرش استبراق و همراه دو کس از بطریقان بزرگ خویش درباره دخترکی از مردم هرقله به رشید نامه‌ای نوشت به این مضمون:

«به عبدالله هارون امیر مؤمنان، از نقفور شاه روم. سلام بر تو باد اما بعد، ای پادشاه، مرا به تونیزی هست که دین و دنیای ترا زیان نمی‌زند و بسیار آسان است، اینسکه دخترکی از مردم هرقله را که برای پسر نامزد کرده بودم به پسرم ببخشی، اگر رأی تو باشد نیاز مرا انجام دهی و سلام بر تو باد با رحمت و برکات خدای.»

گوید: وهم نقفور مقداری عطر و یکی از سراپرده‌های رشید را به هدیه خواسته بود. رشید بگفت تا دختر را بجویند و چون یاورند او را بیاراستند و بر تختی نشاند در سراپرده‌ای که خود وی در آن جای داشت. آنگاه دختر و سراپرده را با همه ظروف و اثاث که در آن بود به فرستاده نقفور تسلیم کرد و عطری را نیز که خواسته بود فرستاد با خرما و نانهای فاخر و مویز و تریاق. و این همه را فرستاده رشید بدو تسلیم کرد که نقفور یک بار درهم اسلامی بر استری تیره رنگ بدو بخشید که پنجاه هزار درم بود، با یکصد جامه زیبا و دو بست جامه ابریشمین نازک و دوازده باز و چهار سنگ شکاری و سه یابو.

گوید: نقفور شرط کرده بود که ذی‌الکلاع و صمله و قلعه‌سنان و یران نشود. رشید نیز با نقفور شرط کرده بود که هر قلعه را آباد نکند و سیصد هزار دینار بفرستد.

در این سال یک خارجی از طایفه عبدالقیس به نام سیف پسر بکر قیام کرد، رشید، محمد بن یزید را به مقابله خارجی فرستاد که او را در عین النوره بکشت. مردم قبرس نیز پیمان شکستند، معیوف بن یحیی به غزای آنجا رفت و مردمش

را به اسیری گرفت.

در این سال عیسی بن موسی هادی سالار حجج شد.  
آنگاه سال صد و نود و یکم در آمد.

سخن از حوادثی که  
به سال صد و نود و یکم بود

از جمله حوادث سال آن بود که يك خارجي به نام ثروان پسر سیسف، در ناحیه حولایا قیام کرد که در سواد جابه جامی شد، طوق بن مالک به مقابله او فرستاده شد که وی را هزیمت کرد و زخممدار کرد و بیشتر یارانش را بکشت. طوق پنداشته بود ثروان را کشته و خسر فتح را نوشت اما ثروان که زخممدار شده بود فرار کرد.

وهم در این سال ابوالندا در شام قیام کرد و رشید، یحیی بن معاذ را به تعقیب وی فرستاد و او را ولایتدار شام کرد.

در این سال در مدینه السلام برف افتاد.

وهم در این سال حماد بربر، برهیمص یمانی ظفریافت.

وهم در این سال در سمرقندکار رافع بن لیث بالاگرفت.

وهم در این سال مردم نسف به رافع نوشتند و اطاعت آوردند و از او خواستند یکی را سوی آنها فرستد که در کشتن عیسی بن علی کمکشان کند و او فرمانروای چاچ را با ترکان وی و یکی از سرداران خویش فرستاد که سوی عیسی ابن علی رفتند و وی را محاصره کردند، و در ماه ذی قعدة او را بکشتند اما متعرض هیچکس از یارانش نشدند.

وهم در این سال رشید، حمویه خادم را به برید خراسان گماشت.

وهم در این سال یزید بن مخلد هبیری به غزای سرزمین روم رفت، باده هزار-

کس، اما رومیان تنگه را به روی وی بستند و در دو منزلی طرسوس او را با پنجاه کس بکشتند و باقیمانندگان به سلامت ماندند.

در این سال رشید، هرثمه بن اعین را به غزای تابستانی گماشت و سیصد هزار کس از سپاهیان خراسان را بدو پیوست، مسرور خادم نیز با وی بود که کار مخارج و همه کارهای دیگر بجز سالاری با وی بود. رشید نیز تا تنگه حدت رفت، عبدالله بن مالک را در آنجا نهاد، سعید بن سام بن قتیبه را نیز در مرعش نهاد که رومیان بدانجا حمله بردند و به مسلمانان دستبرد زدند و باز گشتند. سعید بن سام همچنان آنجا بود، محمد بن یزید را نیز به طرسوس فرستاد. رشید سه روز از ماه رمضان را بر تنگه حدت بماند آنگاه سوی رقه باز گشت.

در همین سال بگفت تا کلیسای راکه در مرزها بود ویران کنند. به سندی ابن شاهک نیز نوشت و دستور داد در مدینه السلام اهل ذمه را وادار کند که ترتیب لباس پوشیدن و سوار شدنشان با مسلمانان متفاوت باشد.

در این سال رشید، علی بن عیسی را از خراسان برداشت و هرثمه را ولایتدار آنجا کرد.

سخن از اینکه چرا رشید بر علی بن عیسی خشم آورد و او را عزل کرد؟

ابو جعفر گوید: از پیش سبب هلاکت پسر علی بن عیسی را یاد کرده ایم و اینکه چگونه کشته شد. وقتی عیسی پسر علی بن عیسی کشته شد، علی از بلخ بیرون شد و سوی مرورفت مبادا رافع بن لیث سوی بلخ رود و بر آنجا مستولی شود.

گوید: و چنان بود که عیسی پسر علی در باغ خانه خویش در بلخ مالهای بسیار به خاک سپرده بود که گویند سی هزار هزار درم بود که علی بن عیسی از آن بیخبر

بود و هیچکس بجز کنیزی از آن وی از آن مطلع نبود. و چون علی از بلخ برفت کنیزک یکی از خادمان را از آن مطلع کرد و کسان از آن سخن آوردند، قاریان و سران بلخ فراهم آمدند و آنرا غارت کردند و به غارت عامه واگذاشتند.

گوید: وقتی خبر به رشید رسید گفت: «علی بی دستور من از بلخ برون شد و چندین مال به جا گذاشت اما می گفت که برای مخارج جنگ رافع به زیور زنان خویش دست یازیده است.» در این هنگام او را معزول کرد و هرثمه بن اعین را ولایتدار کرد و اموال علی بن عیسی را مصادره کرد که مقدار آن هشتاد هزار هزار بود.

یکی از وابستگان گوید: با رشید در گرگان بودیم، وی آهننگ خراسان داشت. خزینه های علی بن عیسی را که برای رشید گرفته بودند بیاوردند بریکهزار و پانصد شتر. علاوه بر این، علی با بزرگان و برجستگان خراسان را زبون کرده بود.

گویند: روزی هشام پسر فرخسرو و حسین بن مصعب به نزد علی بن عیسی رفتند و بدو سلام گفتند که به حسین بن مصعب گفت: «ای ملحد، پسر ملحد خدا سلامت نگوید وضع ترا می دانم که دشمن اسلامی و عیب دین می گویی. درباره کشتن تو انتظار اجازه خلیفه را دارم که خدای خون ترا مباح کرده و امیدوارم که به زودی خدا آن را به دست من بریزد و زودتر ترا سوی عذاب خویش برد.» مگر تو نبودی که از آن پس که از شراب مست شدی درباره وضع من شایعه پراکنی کردی و پنداشتی که از مدینه السلام درباره عزل من نامه ها به تو رسیده. سوی خشم خدا برون شو. خدایت لعنت کند که به زودی به طرف آن می روی.»

حسین بدو گفت: «پناه بر خدا از اینکه امیر گفتار سخن چین با سعایتگر ستمگری را بپذیرد که من از آنچه نسبت داده اند بری هستم.»

گفت: «بی مادر، دروغ می گویی. به درستی دانسته ام که از شراب مست شده ای

و چیزها گفته‌ای که به موجب آن تأدیب سخت بر تو لازم است. شاید خدا به زودی ترا به عذاب و عقوبت خویش بگردد. از پیش من برون شو که نه خلوت نشینی و نه یار.»

گوید: پس حاجب بیامد و دست او را بگیرف و بیرونش برد.

گوید: به هشام پسر فرخسرو نیز گفت: «خانه‌ات انجمن کسان شده که سفیهان را در آنجا فراهم می‌کنی و عیب و لایتداران می‌گویی! خدا خونم را بریزد اگر خونت را نریزم.»

هشام گفت: «فدای امیرشوم، به خدا من ستم دیده‌ام و درخور ترحم. به خدا در ستایش امیر از کوشش نمی‌مانم و سخنی نیست که در وصف او نگویم. اگر من نیکی بگویم و به صورت بدی برای تو نقل کنند، چه می‌توانم کرد.»

گفت: «بی‌مادر، دروغ می‌گویی. به خدا من از فرزندان و کسان تو بهتر می‌دانم که چه در خاطر داری. برون شو که به زودی جان خویش را از تو آسوده می‌کنم.»

گوید: پس هشام برون شد و چون آخر شب شد عالیّه دختر خویش را که بزرگتر فرزند وی بود پیش خواند و گفت: «هی! دختر کم می‌خواهم چیزی را با تو بگویم که اگر آن را علنی کنی من کشته می‌شوم و اگر آن را نهدان داری به سلامت می‌مانم، پس بقای پدر خویش را بر مرگ وی ترجیح بدار.»

عالیه گفت: «فدایت شوم آن چیست؟»

گفت: «از این بدکار، علی بن عیسی، برجان خویش بی‌مناکم. بر سر آنم که چنان و انمایم که افلیج شده‌ام. وقتی سحر شد کنیز کان خویش را فراهم آر و سوی بستر من آی و مرا تکان بده و چون دیدی که حرکت من سنگین شده تو و کنیز کانت فریاد بزنید و کس سوی برادران خویش بفرست و بیماری مرا به آنها خبر بده. مبادا هبچکس از مخلوق خدا را از دور و نزدیک از تندرستی من خبردار کنی.»

گوید: عالیّه که زنی خردمند و دوراندیش بود چنان کرد و هشام مدتی بریستر خویش بماند و حرکت نمی کرد، مگر آنکه حرکتش دهند.

گویند: هیچکس از مردم خراسان از عزل علی بن عیسی خبر و نشانی ندانست بجز هشام که عزل وی را حدس زد و حدس وی درست درآمد.

گویند: روزی که هرثمه می رسید هشام به پیشوازی برون شدیکی از سرداران علی بن عیسی وی را در راه دید و گفت: «تن، درست شد؟»

گفت: «حمد خدای که پیوسته درست بود.»

به قولی علی بن عیسی او را بدید و گفت: «کجا می روی؟»

گفت: «به پیشواز امیرمان، ابو حاتم، می روم.»

گفت: «مگر بیمار نبودی؟»

گفت: «چرا، اما خدا به یکشب سلامت بخشید و ستمگر را معزول کرد.»

گوید: اما حسین بن مصعب سوی مکه رفت و از علی بن عیسی به رشید پناه برد که رشید او را پناه داد و چون رشید مصمم شد که علی بن عیسی را معزول کند، چنانکه شنیده ام، هرثمه بن اعین را خواست و با وی خلوت کرد و گفت: «در باره تو با هیچکس مشورت نکرده ام و کسی را از راز خویش در باره تو مطلع نکرده ام. مرزهای مشرق بر من آشفته است و مردم خراسان بر علی بن عیسی معترض شده اند که خلاف دستور من کرده و آنرا پشت سرافکنده، وی نامه نوشته و کمک خواسته و سپاه خواسته. من به اومی نویسم که ترا به کمک وی می فرستم و همراه تو مال و سلاح و نیرو و لوازم برای وی می فرستم که دلش آرام گیرد و متوجه آن شود. نامه ای به تومی دهم به خط خویشتن، آنرا مگشای و در آن منگرتا به شهر نیشابور برسی. وقتی آنجا فرود آمدی به مضمون نامه عمل کن و آن را کاربند و از آن تجاوز مکن، انشاء الله. رجاء خادم را نیز همراه تومی کنم با نامه ای برای علی بن عیسی به خط خودم تا بداند که کار تو او چیست. کار علی را برای وی آسان و انمای و او را از آن مطلع مکن و تصمیم مرا

با وی مگوی. برای حرکت آماده شو. به خواص و غیر خواص خویش بگو که من ترا به کمک و دستیاری علی بن عیسی می فرستم.»

گوید: آنگاه نامه ای به علی بن عیسی نوشت به خط خویش بدین مضمون: «به نام خدای رحمان رحیم، ای روسپی زاده، مقام ترا بالا بردم و نام ترا بلند آوازه کردم و سران عرب را مطیع تو کردم و فرزندان ملوک عجم را بندگان و تابعان تو کردم. سزای من این بود که با دستور من مخالفت کردی و آنرا یشت سر افکندی و در آن سرزمین تباهی آوردی و با رعیت ستم کردی و بارفتار بد و سوء عمل. خیانت خویش خدا و خلیفه وی را به خشم آوردی. هرثمه بن اعین و ابستة خویش را بر مرز خراسان گماشتم و دستورش دادم که با تو و فرزندان و دبیران و عاملان سستی کند و درمی یا حقی از مسلمانی یا پیماننداری به نبرد شما نگذارد و از شما بگیرد و به صاحبش پس دهد. اگر تو دریغ کردی و فرزندان و عاملان دریغ کردند حق دارد که شما را شکنجه کند و تازیانه بزند و به شما آن رسد که به پیمان شکن و تغییر آور و ستمگر و متجاوز می رسد به انتقام خدای عزوجل اولاً و خلیفه وی ثانیاً و مسلمانان و پیمانداران ثالثاً. پس خویشتن را به معرض کار بیهوده مبر و به رضایت یا کراهت از کار خویش کناره کن.»

گوید: رشید فرمان هرثمه را به خط خویش نوشت که چنین بود: «ایسن دستور هارون الرشید امیر مؤمنان است برای هرثمه بن اعین به وقتی که وی را بر مرز خراسان و اعمال و خراج آن گماشت. دستورش می دهد که پرهیز کار و مطیع خدا باشد و مراقب کار خدای باشد و در همه کار کتاب خدا را پیشوای خویش کند که حلال آن را حلال بدارد و حرام آنرا حرام بدارد و به نزد تشابهات آن درنگ کند و از اهل فقه دین خدای و عالمان کتاب خدای پرسد یا به امام خویش مراجعه کند تا خدای عزوجل، رای خویش را درباره آن به وی بنماید و وی را به هدایت خویش بکشاند و نیز به او دستور داد که این بدکار، علی بن عیسی و فرزندان و عاملان و دبیران وی

را به بند کند و با آنها سختی کند و خشونت آورد و هر مالی را که از خراج امیر مؤمنان و غنیمت مسلمانان بر آنها محقق شود از ایشان بگیرد و چون آنچه را که از این بابت به نزد آنهاست تصفیه کرد در حقوق مسلمانان و پیمانداران بنگرد و حق همه اهل حق را از آنها مطالبه کند که بصاحبانش پس دهند. اگر حتی از آن امیر مؤمنان یا مسلمانان بر آنها محقق شد و تعلق کردند و انکار آوردند تازیانه عذاب و عقوبت خدا را بر آنها فرود آورد چندان که به حالی باشند که اگر اندکی بیشتر ادبشان کند تلف شوند و جانهایشان در آید. و چون حق همه اهل حق را ادا کردند آنها را همانند یایگان بر مرکب خشن با غذا و آب خشن و لباس خشن، همراه معتمدان اصحاب خویش به در امیر مؤمنان فرستد، ان شاء الله.

«ای ابو حاتم بدانچه دستور دادم عمل کن که من خدای را و دینم را بر هوس و مقصود خویش مرجح داشتم. عمل تو نیز چنین باشد و کارت مطابق آن باشد. با عاملان ولایاتی که به هنگام رفتن بر آنها می گذری چنان رفتار کن که وحشت نیارند و بدگمان نشوند و هراس نکنند. مردم آن مرز را امیدوار کن و ایمن کن و معذور دار آنگاه چنان عمل کن که خدای و خلیفه وی و کسانی که خدای کارشان را به تو سپرده از تو راضی شوند، ان شاء الله. این دستور من و نامه من است به خط خودم. خدا و فرشتگان و حاملان عرش و ساکنان آسمانهای او را شاهد می گیرم و شهادت خدای بس. امیر مؤمنان نوشت به خط خویش و جز خدای و فرشتگان و کسی حضور نداشت.»

گوید: آنگاه بگفت تا در باره هر ثمه به علی بن عیسی نامه نویسد که به کمک و تأیید کار و دستیاری وی می رود که نوشته شد و کار به ترتیب آن نمودار شد. گوید: و چنان بود که نامه های حمویه به نزد هارون آمده بود که رافع و موافقان وی خلق نکرده اند و سیاه از تن برون نکرده اند بلکه هدفشان عزل علی بن عیسی است که با آنها بد رفتاری کرده است.

از جمله حوادث سال این بود که هرثمه بن اعین به ولایتداری سوی خراسان رفت.

### سخن از کار هرثمه در سفر خراسان و کار علی بن عیسی و فرزندان وی

گویند: هرثمه شش روز پس از آنکه رشید فرمان خویش را برای وی نوشته بود حرکت کرد. رشید از او بدرقه کرد و آنچه را لازم می دانست بدو سفارش کرد. هرثمه بی درنگ برفت، به ظاهر مقداری مال و سلاح و خلعت و عطر سوی علی بن عیسی فرستاد و چون به نیشابور رسید جمعی از معتمدان و کهنسالان و کار-آزمودگان اصحاب خویش را فراهم آورد و هر کدام را نهانی خواست و با وی خلوت کرد و از آنها پیمان و تعهد گرفت که کار وی را نهان دارند و راز وی را پوشیده دارند و هر يك از آنها را به ترتیب وضعی که به نزد وی داشتند بروی گماشت؛ ولایتداران گرگان و نیشابور و دوطبیس و نساء و سرخس را معین کرد و فرمان هر کدام را بداد و دستور داد که پوشیده سوی عمل خویش رود و هنگام ورود به ولایت و اقامت تا به وقتی که معین کرده بود همانند مسافران باشد. اسماعیل بن-حفص را مطابق فرمان رشید ولایتدار گرگان کرد. آنگاه برفت و چون به يك منزلی مرو رسید جمعی از معتمدان اصحاب خویش را پیش خواند و نام فرزندان علی بن-عیسی و مردم خاندان و دبیران وی را در رقعها برای آنها نوشت و به هر کدامشان رقعهای داد به نام کسی که پس از ورود به مرو عهده دار مراقبتشان بود، مبادا وقتی کار وی نمودار می شود فراری شوند. آنگاه کس به نزد علی بن عیسی فرستاد که اگر امیر که خدایش گرامی بدارد مایل باشد معتمدان خویش را برای گرفتن اموالی که همراه من است بفرستد که وقتی مال پیش از من آید برای نیرو گرفتن امیر و شکسته کردن دشمنان وی مؤثرتر بود. و نیز اگر مال را پشت سر گذارم بیم هست که یکی